

جنازه اسرائیلی‌ها بود. همچنان که قبلاً هم گذشته بود. در حوزه‌های هنری نیز زیباترین یادگاری آن بازی‌ها، تاپیوگرافی نام «تهران» بر مدال‌ها و بچ‌ها و تی‌شرت‌ها بود که باعث آفرینش لوگویی دلپذیر شد. لوگویی که تا همین امروز در خاطرات مانده است. میزبانی سربلند تهران در این آوردگاه چنان دلچسب بود که باعث شد ایران برای ده سال بعد پیشنهاد میزبانی المپیک را تقدیم IOC کند اما تیمسار حجت بعدها گفت «تا زمانی که در گوشه‌ای از ایران کودکان این مملکت به نان و ممداد و کفش و کتاب نیاز دارند برگزاری المپیک در رأس برنامه‌های ما قرار نخواهد گرفت».

ورزشگاهی که در دهه ۵۰ عروس ورزشگاه‌های خاورمیانه بود، بعدها سرگذشت غریبی را از سر گذراند. غیر از درگیری‌های خونینی که در دربی‌های سرخابی به خود دید و دل چرکین شد،

این استادیوم به ویژه در بحبوحه انقلاب با دو ماجرای جنجالی مواجه شد که در تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، بی‌همتاست. اولی، پناه بردن آیت‌الله طالقانی از رهبران محبوب انقلاب به اتاق‌های دور دریاچه ورزشگاه آزادی بود که هنگام دلگیری از تندروی نیروهای افراطی، از طریق محمد شاه‌حسینی رئیس ورزش دولت موقت، چند شبی را به تنهایی در آنجا گذراند بی‌آنکه احدی متوجه این قهر و استغاثه شبانه او باشد و دیگری دوسه ماه پس از پیروزی انقلاب بود که وقتی فوتبال به عنوان پدیده تحکیم‌کننده رژیم قبلی، از چشم‌ها افتاد، مردم پابرهنه از رئیس انقلابی ورزش تقاضا کردند که آنجا را تبدیل به گردشگاه کنند و سپس با سماور و باقالی‌پلو و زیلو پناه بردند به محوطه این مجموعه ورزشی نفیس و چنان چمن‌ها را نابود کردند که یک هفته بعد، سرهنگ آزیدهاک رئیس انتظامات سازمان ورزش با اعلام اینکه «اینجا ورزشگاه است نه تفریحگاه» مجبور شد با آژان‌هایش، مردم خوشگذران و طبیعت‌دوست و بی‌مهار را از لای درختان دور دریاچه جارو کند. این داستان در نشریه جوانان شماره ۶۳۹ به تاریخ ۱۰ اردیبهشت ۱۳۵۸ به طور مفصل نوشته شد: «آزادی» در ورزشگاه آزادی تنها یک هفته دوام آورد. در نخستین پنجشنبه و جمعه‌ای که از رادیو و تلویزیون اعلام شد هر کس بخواهد می‌تواند وارد ورزشگاه بزرگ تهران شود هجوم بی‌سابقه مردم چشمگیر بود. استقبال مردم اما چندان باب‌میل مسئولان سازمان ورزش نبود زیرا اکثر بازدیدکنندگان به قصد تفریح و تفرج آمده بودند و زمانی که بساط خود را در گوشه و کنار ورزشگاه پهن نموده و به استراحت پرداختند، بیم از بین رفتن تجهیزات ورزش و خشک شدن چمن‌ها از یکسو و ناراحتی‌های دیگر از قبیل عدم انتظامات و کنترل مردم در ورزشگاه از سوی دیگر، مسئولان را بر آن داشت تا با انتشار اطلاعیه‌ای، استفاده از ورزشگاه را محدود نمایند.»

مجله جوانان در ادامه گزارش خود نوشت: «هفته گذشته عده‌ای از خانواده‌ها با اتومبیل و تجهیزات تفریحی به ورزشگاه آمده بودند که با مخالفت مأموران انتظامی و کنترل شدیدی مواجه شدند. سرهنگ آزیدهاک رئیس انتظامات سازمان ورزش در جمع خانواده‌ها حضور یافت و با آنان به مذاکره پرداخت. او به مراجعه‌کنندگان گفت که هفته پیش عده‌ای مراعات نکردند و خرابی‌هایی به بار آوردند. ما تا ساعت ده شب لای درخت‌ها عقب مردم می‌گشتیم تا آنها را از ورزشگاه خارج سازیم. عده‌ای ریخت و پاش و کثافتکاری کردند و چمن‌ها را از بین بردند که این وضعیت موجب شد تا ورزشکاران نتوانند به نحو مطلوب از اماکن و تجهیزات استفاده نمایند. در ثانی اینجا ورزشگاه است، نه تفریحگاه». سرهنگ آزیدهاک در جمع مردم سرگردان و معترض گفت: «من دستور دارم تا فقط ورزشکاران را به داخل استادیوم راه دهم. به ما دستور اکید داده‌اند تا از ورود خانواده‌های ساک‌به‌دست که با پتو، زیلو، قابلمه، سماور و باقالی‌پلو می‌آیند جلوگیری کنیم اما خانواده‌ها هم حرف‌های قانع‌کننده داشتند. آنها می‌گفتند کنار دریاچه که برای ورزش جایی ندارد، آنجا را به ما اختصاص بدهید تا ساعتی خستگی خود و خانواده‌هایمان را در کنیم. اگر یک نفر کافر شد که در مسجد را نمی‌بندند.

حال به صرف اینکه عده‌ای کثافتکاری کردند نباید مردم را از این مجموعه محروم ساخت.»

غیر از این دو داستان، ورزشگاه آزادی در عمر حدود نیم‌قرنی خود، رازهایی سر به مهر در سینه دارد. هر آجرش، هر میله‌اش، هر صندلی‌اش، هر پنجره‌اش چیزهایی برای گفتن دارند از پیروزی‌ها و شکست‌ها اما دهان باز نمی‌کنند. که آزادی اگر دهان بگشاید، از حسرت‌ها و حرمان‌ها، از فریادها و سکوت‌های این مردم، داستان‌ها دارد. داستان‌های تک‌خطی، داستان‌هایی بلندتر از رمان‌های داستایوفسکی. داستان‌هایی با پرسوناژهایی ویران. کاراکترهای از دست رفته. قصه‌هایی که نانوشته مرده‌اند.

لابد همه‌تان از نتایج و وقایع بازی‌های آسیایی تهران خبر دارید. از حاشیه‌ها و سرخ و سفید شدن‌هایش. از یادگاری‌هایش اما در میان تمام آنها من به دنبال مجسمه‌های مش اسماعیل‌ام، حالا دیگر نمی‌دانم مجسمه «رستم و دیو سفید» مش اسماعیل که در محوطه استادیوم آزادی نصب شده بود به کدام خندق بلا رفته است. مرد خودآمخته‌ای که با استفاده از خرده‌ریزهایی چون ترمز ماشین و زایدات آهنی و آهن آلات دورریز، دست به ساختن تندیس‌هایی می‌زد که دهان مخاطبش باز می‌ماند. مش اسماعیل مستخدم قزوینی دانشکده هنرهای زیبای تهران هنرمندی خلاق بود که بعدها مجسمه‌هایش در بهترین گالری‌های دنیا به نمایش درآمد و ما تازه فهمیدیم که وقتی ذات هنر در توارث کسی باشد لابد بعدها می‌تواند با خودآموختگی و زایش‌هایش، قیامت به پا کند. تندیزی که مش اسماعیل از قهرمانان شاهنامه ساخت و در محوطه استادیوم یکصدهزار نفری نصب شد، شهرت او را دوچندان کرد. و در کنار آن، البته مجسمه‌های دست‌ساز و برای بازی‌های آسیایی تهران (۱۹۷۴) نیز مخاطبین بسیاری یافت. نمی‌دانم این تندیس‌ها در کدام خراب‌شده افتاده است اما این نوابح مکاشفه‌گر خانه به دوش در ساحت هنر ما کم نبوده‌اند. همین الان که تابلوهای قوللر آغاسی به قیمت‌های چندمیلیاردی به فروش می‌رسد، کسی نمی‌گوید که او برای کشیدن نقاشی روی بوم و فیبر و دیوار گچی، گاه حتی حاضر می‌شد در قبال هنرش فقط به دیزی مفتکی قهوه‌خانه بهارستان و استانبول، دل‌خوش کند بلکه از گشتگی نمیرد اما داستان مش اسماعیل فرق داشت. این مستخدم رند دانشکده هنرهای زیبا که از جگر خود مایه می‌گذاشت و

ورزشگاه یکصدهزار نفری فوتبال که با

طراحی و ساخت مهندس عبدالعزيز

فرمانفرم‌ایان دورور پس از مراسم گشایش

برج آزادی افتتاح شد؛ چند ماه بعد در

۱۲۷م اسفند سال ۱۳۵۰میزبان نخستین

مسابقه فوتبال با بازی دوستانه بین دو تیم

پرسپولیس ایران و باشگاه کروزیروی برزیل

بود. بازی افتتاحیه ورزشگاه آزادی با پیروزی

چهار بر دو تیم میهمان به پایان رسید و در

این بازی، توستائوی برزیلی نخستین گلزن

خارجی و صفرعلی ایرانپاک اولین گلزن

ایرانی این ورزشگاه وارد تاریخ شدند.

کارهایش را معمولاً با مفتول آهنی و جوشکاری آماده می‌کرد در ذاتش هنرمندی خلاق نهفته بود. با اینکه بیست و چند سالی از مرگش می‌گذرد اما هنوز برخی گالری‌داران و کلکسیون‌داران به داشتن کارهای او افتخار می‌کنند. همان مش اسماعیلی که تا روزهای آخر عمرش عرقچین بر سر می‌گذاشت، ناگهان با چنان اقبال عمومی مواجه شد که گالری‌داران ممتاز جهان برای نمایشگاه او در اروپا و آمریکا سر و دست شکستند. طعنه روزگار را ببین که نابغه‌ای چون پرویز



کروزیرواز برزیل میهمان این هفته فوتبال پایتخت تیم ملی فوتبال و پرسپولیس حریفان کروزیرو در تهران

نخستین دیدار کروزیرو روز سه‌شنبه مقابل تیم ملی فوتبال در استادیوم‌امجدیه انجام میشود



عکس بازیکنان تیم فوتبال کروزیرو که دو شنبه بهران خواهند آمد دیده می شوند .

دوشنبه این هفته تیم فوتبال صاحب نام و پرستاره کروزیرو که یکی از تیم های مشهور فوتبال باشگاهی در برزیل است برای انجام دو مسابقه به تهران خواهد آمد. تیم کروزیرو که توستائو ستاره بزرگ تیم ملی فوتبال برزیل در مسابقات جام جهانی مکزیک را در خدمت دارد در تهران ۲ مسابقه انجام خواهد داد که مسابقه نخست بعداز ظهر روز سه شنبه در برابر تیم ملی فوتبال ایران در استادیوم امجدیه گذشته درپانکوک در برابر تیم فوتبال

سابقه دوم تیم کروزیرو روزجمعه در استادیوم یکصد هزار نفری آریامهر در برابر تیم فوتبال پرسپولیس می باشد. تیم کروزیرو که اکنون حدود یکماه است در کشور های جنوب شرق آسیا سرگرم انجام مسابقات دوستانه است در تمام این مسابقات دوستانه خود بجز یک نتیجه مساوی ۱-۱ در برابر تیم ملی هنگ کنگ در سایر مسابقات پیروز بوده است. آخرین مسابقه این تیم در هفته گذشته درپانکوک در برابر تیم فوتبال



و مسیل تاریخ گم شدند و به دست یک سیل پر آشوب در ناکجاها افتادند.

مش اسماعیل اگر در زمان زنده بودنش ارج اندکی دید، طفلک قوللر آغاسی در زندگی‌اش چیزی جز فقر و فاقه ندید. مردی که بزرگترین «قهرمان‌ساز» و حماسه‌پرور در نقاشی سنتی ایران بود، بویش دیگر از باب همایون نمی‌آید. گیرم روزگار گاه چنان برایش فشار آورد که هنرمندی ممتاز چون او برای گذران امور زندگی‌اش، دست به نقاشی ساختمان هم زد. به جای آنکه گیسوان پریشان گردآفرید را در نبرد با سهراب گلبدن بکشد، رفعت خانه‌ای را رنگ زد که از دیوارهایش لعنت خدا نمی‌بارید. گالری‌دارهای این دوره و زمانه اما حالا با فخر به داشتن تابلوهای یتیم‌اش چه عشو‌ها که نمی‌فروشدند و چه دسته‌چک‌ها که نمی‌کشند. مردی که بوم‌هایش، نقل حماسه‌سازی‌های بزرگ ملی - مذهبی سرزمین ما بود. داستان شاهنامه و صحنه کر بلایش هنوز ناب‌ترین صحنه‌هایند. آنجا که هنگام کشیدن تابلوی عاشورا، سیل اشک بر گونه‌ات روان بود. پس چرا بند نمی‌آمد آقاجان؟

بازی‌های آسیایی تهران بی‌مقدمه برگزار نشد. این فقط ساختن تأسیسات بی‌بدیل در خاورمیانه نبود که در اولویت قرار گرفت. باید از نظر تولید نیروهای اجرایی و نسل نو نیز تلاشی می‌شد.

چنین شد که مدرسه عالی ورزش در سال ۱۳۵۱ در دوه ریاست تیمسار حجت کاشانی بر سازمان ورزش ایران تأسیس شد. بچه‌های مدرسه عالی ورزش همان‌هایی بودند که قرار بود برای بازی‌های آسیایی تهران (۱۹۷۴) تربیت شوند و در ادامه، اگر چنانچه ایران توانست میزبانی المپیک ۱۹۸۸ را بگیرد، هدایت سیستماتیک این گردهمایی عظیم جهانی را به عهده بگیرند. این خود یک نسل پویا و پرانگیزه بود که منتظر المپیک نماند و به محض اتمام درس‌شان و همزمانی آن با وقوع انقلاب، سریعاً به پست‌های گنده و بی‌صاحب ورزش کشور چنگ زد و در اوج جوانی و بیشتر با روش آزمون و خطا،

